

تو که آهسته آهسته

هفت سینی برای سیدالشهدا علیه السلام

علی باباجانی

۱. بهار امسال

بهار امسال ما دیگرگونه آغاز می‌شود. بهار امسال بوی محرم و صفر دارد و داغدار مصیبت جانکاه عاشورا می‌باشد. امسال بوی بهار از کربلا منتشر می‌شود. به جای چهچه بلبلان و قناری‌ها، آواز حزین کبوتران حرم سیدالشهدا در آسمان می‌پیچد. بهار امسال شروعی مقدس برای سفر به دیار حماسه و خون و گذر از خویشتن است.

۲. هفت سینی دیگر

«سفره» ای سیاه به نام «سیدالشهدا» گشوده می‌شود؛ سفره‌ای که نشان از غربت حسین است. صلوات سرآغاز مبارکی برای گشودن سفره است. صلواتی که هر لحظه ما را متبرک می‌کند، صلوات به ساحت مقدس حسین و یارانش. «سبزه» امسال ما به آب فرات و تربت پاک کربلا معطر است. سبزه‌ای که به دور آن روپانی سیاه است.

«سکه» ای هم به نام سیدالشهدا زده‌ایم. سکه‌ای به وسعت قلیمان و به اندازه دل کوچک گنجشکی که در عطش می‌سوخند. سکه‌ای که نام سبز حسین بر آن نقش بسته است. سکه را در سینه پر تپشمان جای می‌دهیم تا یادمان نرود که این دل با یاد کربلا و حسین می‌تپد.

«سجاده» سبز را هم کنار قرآن می‌گذاریم تا فراموش نکنیم که حسین برای چه پیکار کرد. لحظه‌هایی را به یاد بیاوریم که سیدالشهدا در برابر هجوم نیزه‌ها و تیرها دست از نماز نکشید.

«سیب»‌های سرخ سفره هم زینت‌بخش سفره‌اند. سیب‌ها یادآور مهربانی حسین و یارانش است. سیب بوی مهربانی می‌دهد.

۳. رود تشنه لب

«سکوت» این شیواترین صدا را برمی‌گزینیم و به کربلا می‌اندیشیم. به حسین و راه بزرگش، به فرزند علی که از خاندان سبز صداقت بود. بر سر سفره هفت سینمان کاسه‌ای آب را مقابل آینه می‌گذاریم. یادمان باشد وقتی آب را دیدیم علی اصغر و لب‌های تشنه عاشورائیان را از یاد نبریم. آب نشان حیات است و حیات ما بستگی به روزهای عطش دارد. اگر عطش آن روزهای حماسه و خون در وجودمان زنده باشد، آن وقت ادعا می‌کنیم که زنده‌ایم.

شرمگین است، فرات را می‌گوییم. آن روز همان‌طور جاری بود؛ در راهی که دشمنان حسین علیه السلام انتخاب کرده بودند. فرات نمی‌خواست این‌گونه جاری باشد. اما راه سعادت را بر او بسته بودند؛ راهی که به کوچه‌های پر عطش شهادت ختم می‌شد. فرات جاری بود؛ اما نه به سوی آنهایی که خود می‌خواست. فرات می‌رفت؛ اما نه به آنجایی که خود آرزو می‌کرد.

فرات در اندوه خویش غوطه‌ور بود که مردی را سوار بر اسب و مشک بر دوش دید. مردی که ساقی تشنه لب‌های کربلا بود. خروشی وجود فرات را فرا گرفت و عشق ساقی، رود را سرشار از مهر کرد. عباس دست بر آب برد. دل فرات مثل سیر و سرکه می‌جوشید. انگار اقیانوسی قسمتی از وجودش را ارزانی فرات می‌کرد. به او گفت: «تو دریایی که از دیار نور می‌آیی و من رودی کوچکم در برابر بزرگی‌ات.»

عباس مشتکی از آب را برداشت؛ اما آن‌سو چشم‌هایی در انتظار بودند. از همه مهم‌تر مشک بود. کاسه دست عباس شکست و آب بر فرات جاری شد. او مشک را از ایثار پر کرد تا به سوی تشنه لبان روانه شود؛ اما...

ایجاد آنسو

۴. سروها

محرم امسال در بهار است؛ اما محرم آن سال در بهار نبود. بهاری که آسمانش پر از ابر باشد و طراوت را ارزانی یاران حسین کند. اما چگونه بود که در آن محرم، کربلا چشمه‌ای نداشت تا یاران حسین را از رنج عطش برهاند. آسمان هم از ابر خالی بود تا خورشید و گرمایش را در خویش پنهان کند. کوهی نبود تا سایه‌ای بر خیمه‌ها و سایه‌بانی بر حسینیان باشد.

ولی چه شیرین بود در آن تب و در آن عطش، پیکار با نامردان. ایستاده مردن و در اوج ماندن هنر می‌خواست که این هنر از آن یاران حسین بود. چه سروهایی که یکی پس از دیگری ایستاده به دعوت خدایشان لبخند زدند و آسمانی تر شدند.

۵. قاصد

تو که هسته می‌ایی از آن سو
پر از زخمی، پر از رنگ هیاو
نگاهت آسمانی حرف دارد
الای ذوالجناح من حسین کو

۶. علی کوچک حسین

من گلی را سراغ دارم که شش پر بیش تر نداشت. یک گل قشنگ که هر ماه یک گلبرگ به آن اضافه می‌شد. اما او تا آخر عمرش شش گلبرگ بیشتر نداشت. این گل زیبا ساقه نازکی داشت. دو برگ سبز هم داشت که رو به آسمان در حال دعا بود. تازه در دل این زمین ریشه دوانده بود. آن گل زیبا روز به روز بزرگ تر و بزرگ تر می‌شد. باغبان دوست داشت آن گل را در دامانش پرورش دهد تا بزرگ و بزرگ تر شود. (نمی‌دانم چطور این قصه کوتاه را ادامه دهم که نسوزی، نمی‌دانم چطور این حکایت عمیق را تمام کنم که نگری. اما این یک قصه و افسانه نیست. یک داستان مستند است.) این گل، جان داشت، اسم داشت، نام و نشانش معلوم بود. این گل شش پر یک روز تشنه‌اش شد. هر چه ریشه‌اش را به زمین رساند، آب به ریشه‌اش نرسید. بی تاب شده بود. گلبرگهایش

داشتند پژمرده می‌شدند. برگهایش داشتند خشک می‌شدند و آن ساقه نازکش داشت مثل نی خشک می‌شد. باغبان وقتی دید که گلش بی تاب است، رفت تا آب بیاورد. او گل را در آغوش گرفت و رو به نامردان کرد و گفت: «اگر به من رحم نمی‌کنید به این گل تشنه رحم کنید.»

ناگهان... یک نفر هدیه‌ای برای گل فرستاد. هدیه‌اش یک تیر سه شعبه بود که بر گلوی گل نشست. (دیگر چطور این صحنه را برایتان توصیف کنم.) یک ساقه نازک در برابر تیری سه شعبه. دیگر از آن گل چه چیزی می‌ماند.

حالا آن گل همان طور شش پر مانده است. گلی به نام «علی اصغر»؛ علی کوچک حسین که بی گناه و تشنه لب در آسمان غروب کرد. اما همیشه نام و یادش همراه آفتاب طلوع می‌کند و دوباره شب همراه ماه می‌درخشد.

۷. عصر روز چندم

عصر روز دهم بود که ناگوارترین اتفاق در تاریخ ثبت شد. مردی از تبار نور و از جنس تو آسمانی تر شد. مولای عزیز، تو در کدام عصر می‌آیی تا گوارترین اتفاق را در تاریخ ثبت کنی. باور کن دنیا پر از نامرد شده. پر از خونخوار، پر از یزید و حرمله و هزاران نامرد از جنس آن‌ها.

عزیز زهرا، عصر دلگرفته جمعه خیلی شبیه عصر روز دهم است. عصر جمعه و عصر عاشورا خیلی به هم شبیه‌اند همان قدر که تو به حسین علیه السلام شبیه هستی. ای دادرش جهان، زمان بی‌دادی است و بی‌عدالتی در جهان بیداد می‌کند. بیا و عطر عدالت را پیدا کن. مگر نمی‌خواهی از خونخواران انتقام بگیری. مگر نمی‌خواهی که دست رد به سینه این ناهلان بزنی. بیا، بیا که در هر عاشورا داغ ما تازه می‌شود، ما بی تو چه می‌توانیم بکنیم.

راستی عصر روز چندم، لبخند تو را خواهیم دید. کی می‌آیی تا زمین و آسمان را پر از گل محمدی بکنی؟